خدا آنجا بود

◆ براساس سرگذشت : فریده خانلو

◆ تنظیم : فراز (دبیری)

ساعت دو بعد از نصف شب بود ، پشت میز نشسته بودم و داشتم پرونده بیماران را می نوشتم تابه کشیک صبح تحویل بدهم .

تلفن زنگ زد ، گوشی را برداشتم صدایی آشنا بود گفت :

– فورا آماده باشید ، یک بیمار اورژانسی به بخش منتقل می شود این بیمار جوان بیست و هفت ، هشت ساله ای است که از پشت بام افتاده و به علت ضربه مغزی در بیهوشی بسر می برد .

گوش را گذاشتم و فورا یکی از پرستاران را خواستم ، به کمک او اتاقی را آماده کردیم و مدتی منتظر نشستیم تا بیمار را آوردند . بیمار در بیهوشی کامل به سر می برد و همسرش کنار برانکارد سرافکنده آرام ، آرام می گریست با راهنمایی من برانکارد را به اتاق بردیم و بیمار را روی تخت قرار دادیم ، هنوز روی بیمار را نپوشانده بودم که پزشکان متخصص رسیدند و دست به کار شدند ، اما هر چه کردند بیمار به هوش نیامد . پشت در اتاق خویشاوندان جوان جمع شده بودند و چند نفر از آنها که قلبی رئوف تر داشتند اشک می ریختند ، چون حدس می زدند که اگر به هوش نیاید بیش از بیست و چهار ساعت زنده نخواهد ماند و اگر تا بیست و چهار ساعت به هوش نیاید و دیدگانش را نگشاید ممکن است مدتها در همان حال باقی بماند .

دمدمه های صبح بود که پزشکان رفتند .

من بالای سر بیمار نشسته بودم و همسرش نیز چرت می زد ، اما از لای پلکهایش اشک می ریخت . این یکی از عجیب ترین و تاثیر گذار ترین صحنه هایی بود که می دیدم ، زنی از شدت خستگی ، بی حال شده بود ولی اندوهش را داشت ، غمش در سینه بود ، عشقش زنده و جاندار بود و شوهر در حال مرگش را عاشقانه دوست می داشت . به همین علت می گریست ، شاید در خواب نیز گریستن را ترک نمی کرد .

من از پنجره نگاهی به آسمان افکندم ، هوا گرگ و میش شده بود و کم کم بیمارانی که درد داشتند و تاثیر داروهای خواب آور و مسکن از بین رفته بود بیدار می شدند و می نالیدند ، دیگر از ما کاری ساخته نبود ، می بایست صبر کنیم تا دکترها بیایند و بیماران را ویزیت کنند و دستور بدهند .

من هنوز هم بالای سر بیمار بیهوش نشسته بودم . سرپرستار سفارش اکید کرده بود که تا کشیک روز نیامده آنجا را ترک نکنم و دقیقه ای از حال او غافل نباشیم .

بالاخره نزدیک ساعت هفت صبح کشیک روز آمد . پست خود را به او تحویل دادم و صورت همسر جوان بیمار را که همچنان اشک می ریخت و ملتمسانه از ما شوهرش را می خواست بوسیدم و با همان جملات همیشگی که ما پرستاران از حفظ شده ایم به دلداری و تسکین خاطر او پرداختم و گفتم :

– خانم آروم باشین ، گریه نکنید ، علم طب امروز حتی مرده را زنده می کند . ما از این نوع بیمارها زیاد دیده ایم و من بیماری داشتم که یک هفته بیهوش بود و بعد به هوش آمد و الان هم حالش خوبه و کار می کنه و زن و بچه داره . من به شما اطمینان می دهم که تا یکی دو ساعت دیگه به هوش میاد .

این مطالبی است که به همه می گوییم . گاهی واقعا حقیقت دارد و جای ترس و نگرانی نیست ولی گاه دروغ می گوییم و این وظیفه یک پرستار است که روحیه بیمار و اطرافیان را تقویت کند .

کشیک روز بیمار را تحویل گرفت . وظایف او را تشریح کردم و رفتم اما از اندیشه جوان و همسرش فارغ نبودم و نمی توانستم او را فراموش کنم ، مخصوصا زن جوان را که در حال چرت زدن ، اشک می ریخت و اشک از لای پلک هایش می جوشید و به خارج می تراوید .

فردا صبح که باز به بیمارستان برگشتم در نخستین برخورد با یکی از پرستاران بخش حال بیمار را پرسیدم . او شانه هایش را بالا انداخت و گفت : هنوز بیهوشه ، فکر نمی کنم جون سالم به در ببره .

من هنوز هم بالای سر بیمار بیهوش نشسته بودم . سرپرستار سفارش اکید کرده بود که تا کشیک روز نیامده آنجا را ترک نکنم و دقیقه ای از حال او غافل نباشیم .

بالاخره نزدیک ساعت هفت صبح کشیک روز آمد . پست خود را به او تحویل دادم و صورت همسر جوان بیمار را که همچنان اشک می ریخت و ملتمسانه از ما شوهرش را می خواست بوسیدم و با همان جملات همیشگی که ما پرستاران از حفظ شده ایم به دلداری و تسکین خاطر او پرداختم

به اتاق مخصوص پرستاران رفتم ، داشتم روپوشم را می پوشیدم که یکی از خدمتکاران یادداشتی آورد با این مضمون ، خانم خانلو ، از این تاریخ به شما ماموریت داده می شود که تمام وقت بدون اینکه به کار دیگری اشتغال ورزید از بیمار اتاق ۲۰۳ مراقبت کنید . وظایف شما را پزشک معالج بیمار معین می کند .

این کاری بود که نمی توانستم انجام بدهم ، زیرا دلم برای بیمار که خیلی جوان بود می سوخت و از دیدن همسرش با آن چهره معصوم ، مغموم می شدم . راه چاره ای جز اطاعت نداشتم . فورا به اتاق شماره ۲۰۳ رفتم و پست خود را تحویل گرفتم . ما دو نفر بودیم ، شبها تا صبح من از بیمار مراقبت می کردم و روز تا شب یکی دیگر از همکارانم و احیانا اگر بیمار در اثر غفلت و سهل انگاری ما از بین می رفت هر دو مسئول شناخته می شدیم و در پرونده ما درج می گردید که البته سابقه خوبی نبود .

همسر بیمار با دیدن من لبخندی زد و گریان گفت :

– خانم می بینید که هیچ فرقی نکرده ... کوچکترین حرکتی نمی کند . حتی مثل اینه که قلبش هم نمی زنه .

– اشتباه می کنین خانم ، اون حالش خوبه ، بی هوشی هم بر طرف می شه نگران نباشید .

وظیفه من و همکارم خیلی سنگین بود ، ما حتی یک دقیقه نمی توانستیم از حال بیمار غافل بشویم ، درجه حرارت ، فشار خون ، رسانیدن غذای مایع به وسیله لوله از راه بینی و دهان و کارهای دیگر از جمله تزریقات به عهده من بود ، همکارم نیز روزها همین وظیفه را داشت . یک روز ، دو روز ، سه روز ، پنج روز گذشت . روز ششم پزشکان قطع امید کردند و پس از یک جلسه مشاوره طبی رئیس بخش به همسر بیمار گفت : خانم ، ما هر کاری که لازم بود کردیم ، دیگه از علم طب برای شوهر شما کاری ساخته نیست . ما آخرین داروها و آخرین روش را بکار بردیم . متاسفانه شوهر شما به هوش نیامد . دیگه از ما نباید انتظار معجزه داشته باشید . دو ، سه روز دیگه اینجا بمونه که شما طرز غذا دادن به شوهرتونو از پرستارها یادبگیرید ، بعد بهتره اونو ببرید خونه .

گرچه بیمار وضع مالی خوبی نداشت ، ولی همسرش خواهش کرد که پنج روز دیگر او را نگهداریم، گفت : اگر چه مخارج این پنج روز بستری بودن برایمان مشکل است اما پرداخت می کنیم . رئیس بخش موافقت کرد و مریض ماندنی شد . به همان ترتیب که من و همکارم مراقب او باشیم .

روزها پی در پی سپری می شود ، کم کم من هم امیدم را از کف می دادم . روز هشتم نیز گذشت . شب نهم فرا رسید . من وظیفه داشتم که هر شب چند بار دستها و پاهای او را ماساژ بدهم . آن شب همسرش رنگ پریده و رنجور و نحیف به نظر می رسید . مثل این بود که به بیماری سل مبتلا شده است ، رمق حرف زدن نداشت ، می لرزید و در حالی که روی صندلی راحتی نشسته بود به شوهرش و طرز کار من نگاه می کرد ، من شروع کردم به ماساژ دادن ... ابتدا پاهای او را مالیده و بعد دست چپ و سپس راستش را درست در همین هنگام احساس کردم که زیر دستم ... بله ... یکی از عضلات انگشت او جنبشی غیر عادی کرد ... یک حرکت گویی می خواست انگشتش را خم کند اما ، نه ، دقت کردم ، دستش را کف دستم نهادم و نگریستم ، خیره شدم دیگر حرکتی ندیدم ... پس من دچار وهم و خیال شده بودم این حقیقت نداشت ، دست او حرکت نکرده بود .

مجددا کار ماساژ را ادامه دادم . این دفعه دو سر انگشت او حرکت کرد ، حرکتی که نمی توانست وهم خیال و تصور باشد ، حرکت بود و چون به دست او نگاه کردم دیدم انگشتانش را خم کرده و به همان حال نگه داشته است . از شدت شوق و هیجان نزدیک بود فریاد بزنم ، با صدای لرزان گفتم : خانم – خانم ... فکر می کنم داره به هوش می یاد .

زن او که سرش را به پشتی صندلی راحتی تکیه داده و به خواب رفته بود با شنیدن صدای من جست و خود را به تخت رسانید و در وضعیتی که می لرزید روی چهره او خم شد و گریه کنان گفت :

– ای خدای مهربان و بزرگ ، ای خدا ... و بعد بی آنکه به ما اعتنایی بکند کف اتاق زانو زد و دستها را به آسمان گرفت و زیر لب به دعا کردن مشغول شد.

من دستهای بیمار را همچنان ماساژ می دادم و سیلی آهسته ای به صورتش زده و نامش را بر زبان آورده ... " داریوش خان " ، خانمت اینجاست ...

به صورتش خیره بودم بدون مبالغه نگاهش روی چهره من خیره مانده بود . چند بار دیگر گونه اش را نوازش کردم که ناگهان لبهایش را باز کرد و ناله ای ضعیف از سینه اش خارج شد ، من دیگر معطل نکردم و خود را به راهرو رسانده و با صدای بلند چنانچه گویی پرستار نیستم و مقررات بیمارستان را نمی دانم فریاد زدم و سر پرستار و پرستاران دیگر را صدا زدم . خوشبختانه دکتر هنوز در بخش بود ، داشت آخرین اتاق را ویزیت شبانه می کرد با صدای من همه بیرون ریختند و چون مرا دیدند گفتم : داره داره ... به هوش می یاد ... داره به هوش می یاد .

با یک چشم بر هم زدن اتاق پر از آدمهای سفید پوش شد ، دکتر و من تنها کسانی بودیم که روی او کار می کردیم ، دکتر لوله غذا را از بینی بیرون کشید با ماساژ دادن ، باز صورتش را نوازش کردم ، حالا یکبار دیگر ناله ای خفیف که به زحمت قابل تشخیص بود از سینه اش خارج شد . باز هم دکتر می گفت :

– ماساژ ماساژ...

نبض او در دست دکتر بود و من ماساژ می دادم که ناگاه پلکهایش جنبید و چند ثانیه بعد لای چشمها را باز کرد و نفسی عمیق کشید، مثل کسی که از خواب سنگینی بیدار شده باشد ... دکتر که از فرط هیجان سرخ شده بود گفت : این یک معجزه است ما کاری نکردیم ، واقعا معجزه است ...

بیمار لای پلکهایش را گشود و نگاهی به صورت تک تک حاضران افکند ، اما وقتی چشمش به من افتاد خیره ماند ، خیره عجیبی بود به طور خاصی مرا نگاه می کرد ، حدقه چشمانش را تنگ تر کرد و با صدای آهسته و ضعیف گفت : ببینم ... تو همون فرشته ای نیستی که منو باد می زدی ... من که به گریه افتاده بودم با گلویی بغض گرفته گفتم :

کی ؟ چه موقع ؟

اونوقت که گرمم شده بود ... داغ شده بودم و می سوختم ، تو با بالهای سفیدت دور من پروازمی کردی و می چرخیدی و منو باد می زدی که خنک بشم .

اصلا اگه بالهای سفید تو نبود من سوخته بودم ، تمام تنم تاول زده و زخم شده بود .

اونجا خیلی گرم بود . من داشتم از گرما می سوختم ، داغ شده بودم فقط چیک چیک عرق می ریختم .

این را که شنیدم نتوانستم خویشتن دار باشم صف پرستاران را شکافتم و خود را روی صندلی راحتی انداختم و صورتم را میان دو کف دست پوشانده و گریستم .

" داریوش " بیمار اتاق ۲۰۳ به هوش آمده و خطر به طور کلی برطرف شده بود . دکتر دستور چند تزریق داد ، من داشتم گریه می کردم . دکتر همه را از اتاق بیرون فرستاد ، من و دکتر و همسرش نزد او مانده بودیم .

یک ساعت طول کشید تا توانست به خوبی حرف بزند ، وقتی مجدد مرا دید با افکار حافظه اش و آنچه در خاطرش مانده بود گفت :

این مدت شما منو باد می زدین ، خود شما بودین ، بالهای سفید نقره ای داشتین ، من حتی می تونستم پرهاتو لمس کنم ، گاهی که حرارت خیلی زیاد می شد سایه بالها تو روی صورت من می انداختی ، گاهی هم منو باد می زدی، دور من پرواز می کردی بله ، خود شما بودین ، ببینم مگه اسم شما فریده نیست ؟ این را که گفت نوبت من بود که بی هوش شوم .

لرزیدم و یخ کردم . داغ شدم . سرم گیج رفت و از حال رفتم موقعی به خود آمدم که روی تخت بغلی خوابیده بودم و دکتر بالای سرم ایستاده بود و می خندید و با دست به صورتم می زد که به هوش بیایم .

این ماجرا مربوط به چندین سال قبل است اکنون که این داستان را برایتان می نویسم و در این بیمارستان کار می کنم از آن آقا و خانم خبری ندارم ، اما اطمینان دارم که او دروغ نمی گفت و مرا در عالم بی هوشی به صورت یک فرشته با بالهای سفید و نقره ای دیده بود و عجیب تر آنکه حتی نام مرا می دانست ، این عجیب ترین خاطره دوره پرستاری من است .

روزها پی در پی سپری می شود ، کم کم من هم امیدم را از کف می دادم . روز هشتم نیز گذشت . شب نهم فرا رسید . من وظیفه داشتم که هر شب چند بار دستها و پاهای او را ماساژ بدهم .

آن شب همسرش رنگ پریده و رنجور و نحیف به نظر می رسید . مثل این بود که به بیماری سل مبتلا شده است ، رمق حرف زدن نداشت ، می لرزید و در حالی که روی صندلی راحتی نشسته بود به شوهرش و طرز کار من نگاه می کرد ، من شروع کردم به ماساژ دادن

بی مقدمه

عبرت عنوان صفحه ای است که روزهای پنجشنبه براساس سرگذشت واقعی افراد با تغییر نام و موقعیت ها به چاپ می رسد .

عبرت سرگذشت دختران و پسران جوان راه گم کرده و مردان و زنان سر خورده ای است که در نیمه راه زندگی ، بر اثر ناملایمات زندگی و سختی شرایط زندگی ، راه را گم کرده اند و به ناچار در سرا شیبی بد نامی ، ناکامی و یاس افتاده اند . جوانانی که با اندک مشاوره و راهنمایی می توان از آنان پایه های استوار یک جامعه را ساخت . مردان و زنانی که در کشاکش زمان، با صرف کمی وقت و تجربه می توان از آنان حافظان دین و خانواده ای را ساخت .

امیدواریم در این راه که امروز قدم اول را برداشته ایم و بی شک درخواست های خوانندگان ما را بر این امر وادار ساخت که بتوانیم با بازگو کردن مشکلات ، معضلات و ناکامی ها مردان و زنان این دیار همیشه خونگرم و وفادار ، اندکی گره گشای زندگی های متلاشی و در آستانه فرو پاشی باشیم .

چرا که اعتقاد داریم ما برای وصل کردن آمده ایم نه برای فصل .

همچنین علاقه مندان می توانند سرگذشت واقعی خود را حضوری کتبی و یا ایمیل در اختیار ما نهاه تا بتوانیم جهت عبرت و پند آموزی دیگران از آن استفاده نماییم . پس با ما در این صفحه همراه و همقدم باشید .

زندگیتان شاد و دلتان نورانی باد

رعایت نکات ایمنی هنگام کار با وسائل برقی

۱– همیشه به یاد داشته باشید بعد از استفاده از وسائل گرمازا دوشاخه برق وسیله مربوطه را از پریز برق خارج کنید بعد از استفاده از چرخ گوشت دو شاخه چرخ گوشت را از برق خارج کنید به هنگام استفاده از چرخ گوشت آن را روی زمین قرار ندهید و همیشه آن را در سطحی بالاتر از زمین دور از دسترسی کودکان قرار دهید . در صورت بالا بودن پریزهای ساختمان سیم چرخ گوشت را کوتاه کنید تا مجبور شوید برای استفاده آنرا در سطحی بلند قرار دهید . سعی کنید از چرخ گوشتی استفاده کنید که دارای گلوئی تنگ و بلند باشد (استاندارد) به یاد داشته باشید که هیچگاه با دست گوشت را در داخل گلوئی چرخ گوشت فشار ندهید و همیشه از وسیله مربوطه برای این کار استفاده نماید به هر علتی برای چند ثانیه اگر از کنار چرخ گوشت دور می شوید آنرا خاموش نموده و دو شاخه آن را از پریز برق قطع کنید .

۲– هنگام خروج از منزل بیاد داشته باشید که ، آیا کلید برق را خاموش کرده اید .

۳– مواد کاغذی و پارچه ای (مواد قابل اشتعال) را از نزدیک وسائل گرمازا دور نمائید.

٤– از انباشته کردن مواد قابل اشتعال و چیدن رختخواب در جلوی پریز برق خودداری کنید. ٥– از پریز و اتصالات سالم استفاده کنید .

از لامپهای بدون محافظ استفاده نکنید .

٦– یکدستگاه خاموش کننده مناسب در محل نصب کنید .

رعایت نکات ایمنی در رابطه باسیم برق

۱. باید همیشه از فیوز اتوماتیک با آمپر مناسب استفاده نمائیم .

۲. میزان آمپر کنتور برق را با میزان آمپر مصرفی وسائل برقی متناسب نمائیم (زیرا باعث گرم شدن سیم می شود)

۳. پریزها و سیمهای داخل کلید محکم و دارای لقی نباشد

٤. از سیمهای با قطر مناسب استفاده شود . ٥. سیم را از کف موکت و فرش عبور ندهید .

در صورت نیاز با ایجاد شیار در کف اتاق اقدام به این کار نمائید . ٦. پریزها را در ارتفاع مشخص و بلند قرار دهید تا از دسترس کودکان بدور باشد ۷. از یک پریز برای چند منظور پر مصرف استفاده نشود . ۸. از انبار کردن کاغذ و پارچه و رختخواب در مقابل پریز برق خودداری کنید . ۹. در هنگام تعویض دو شاخه و پریز و کلید ها رنگ سیستم (نول و فاز) را به یاد داشته باشید .

در سیم کشی قدیم ، رنگ قرمز جهت فاز ، رنگ مشکی نول ، رنگ سبز جهت ارت ، در سیم کشی جدید ، رنگ قهوه ای فاز ، رنگ آب نول، رنگ سبز و زرد ارت .

رعایت نکات ایمنی هنگام بازی کودکان

خطر مرگ برای کودکان کمتر از ٥ سال در آتش سوزیها چهار برابر خطر مرگ برای بزرگسالان (کمتر از ٦٠ سال) است .

برای جلوگیری از بروز حادثه آتش سوزیها توسط کودکان باید نکات زیر توجه شود . ۱. کبریت و فندک را از دسترس کودکان خود دور نگهدارید . ۲. هیچگاه کودک خود را به هنگام روشن بودن چراغ خوراکپزیها یا اجاق تنها نگذارید . ۳. در صورت روشن بودن وسائل گرمازا در منزل از بازی کردن کودکان در اطراف آن جلوگیری کنید . ٤. برای وسائل گرمازا در صورت امکان حفاظ اختیار شود . ٥. شیر قطع و وصل گازها در ارتفاعی نصب شود که دور از دسترس کودکان باشد . در صورت امکان برای آنها قفلهای ایمنی تهیه شود . ٦. خطر آتش سوزی را به کودکان گوشزد کنید و بیاموزید به هنگام آتش سوزیها خود را از آتش دور کنند . ۷. اسباب بازی کودکان را از نزدیکی وسائل گرمازا دور کنید .

۸. شوفاژ یا وسائل گرمازای ثابت دیواری ایمن ترین نوع گرم کننده است . ۹. از خرید اسباب بازیهای برقی برای کودکان خودداری نمائید .

رعایت نکات ایمنی در آشپزخانه به هنگام پخت و پز

بازکردن شیر گاز نمائید

یکی از شایع ترین علل آتش سوزی در منازل ناشی از آشپزی می باشد . حدود ۲۰ درصد آتش سوزی ناشی از اجاق گاز یا واژگون شدن چراغ خوراک پزی و یا روشن گذاردن آن می باشد ، باید توجه شود هنگام آشپزی هیچگاه بیش از ۱/۳ ظرف را از روغن پر نشود . اگر ظرف دچار آتش سوزی شد ، گاز را خاموش کرده و درب ظرف را ببندید . اگر می خواهید حتی برای چند لحظه از منزل خارج شوید ، گاز را خاموش کنید . هنگام آتش سوزیها ظرف حاوی روغن را حرکت ندهید . دستگیره ظروفی که بر روی اجاق گاز قرار می دهید به سمت شیرهای گاز نباشد . ظرف خورشت ، کتری و غیره را بیش از ۲/۳ حجم آن پر نکنید . قبل از باز کردن شیر گاز کبریت را روشن کرده و سپس اقدام به

رعایت نکات ایمنی در منزل هنگام استراحت

به هنگام خواب مطمئن شوید : اجاق گاز شما و چراغ خوراکپزی خاموش است . وسیله گرمازا را از خود به فاصله معین و ایمن دور نگهدارید . وسایل برقی را خاموش کرده و سیم آنرا از پریز خارج کنید . چراغ علاءالدین را در سینی قرار دهید . هیچگاه از پارچه برای کم نور کردن لامپ پر نور استفاده نکنید . کلید وسایل گرمازا را خاموش کرده و سپس اقدام به کشیدن پریز آن از برق نمائید . س هیچگاه در هنگام استراحت و در بستر خواب اقدام به کشیدن سیگار نکنید .

رعایت نکات ایمنی در مقابل آتش سوزیها و حوادث گاز

هر گاه در فضای بسته بوی گاز استشمام کردید باید نکات زیر را رعایت کنید :

اگر در حال کشیدن سیگار هستید آنرا خاموش کنید . برای روشن کردن فضا از کبریت استفاده نکنید . هیچگاه کلید برق را خاموش یا روشن نکنید . در صورت بیرون بودن فیوز برق از محل نشت گاز آن را قطع کنید .

شیرگاز را ببندید و گاز را قطع کنید . تمامی دربها و پنجره ها را باز کنید تا گاز خارج شود . در صورت امکان از یک تکه مقوا یا پارچه جهت ایجاد کوران هوا استفاده شود تا گاز سریعتر خارج شود .

وسایل گاز سوز نظیر : آبگرمکن – بخاری و ... می باید دارای دود کشی مجزا باشند . از نصب آبگرمکن در محیطی بسته مانند حمام جداً خودداری شود .

ساز نصب روشنائی در نزدیکی پرده ها باید خودداری شود . طول لوله وشیلنگهای متصل به وسیله گاز سوز نباید بیش از ۱/٥ متر باشد .

علی رضا یمینی

دانش آموز کلاس پنجم دبستان سعدی بندرلنگه
با معدل ۲۰ رتبه اول
با تشکر از سرکار خانم خدیجه فکری معلم مربوطه و آقای محمد غلامی مدیر دبستان

عبدالعزیز یمینی

دانش آموز کلاس چهارم دبستان سعدی بندرلنگه
با معدل ۲۰ رتبه اول
با تشکراز سرکار خانم فریده یوسف پور معلم مربوطه و آقای محمد غلامی مدیر دبستان

نجوا شمسی

دانش آموز کلاس سوم دبستان معلم بندرلنگه
با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز
با تشکر و قدردانی از سرکار خانم زهرا تیموری معلم مربوطه و سرکار خانم معصومه تیموری مدیر دبستان

نرگس اسماعیلی

دانش آموز کلاس دوم دبستان معلم بندرلنگه
با معدل ۲۰ رتبه اول
با تشکر از سرکار خانم یوسفی پور معلم مربوطه و سرکار خانم معصومه تیموری مدیر دبستان

ماه گل سرتک زاده سیریک

دانش آموز کلاس سوم دبستان نواب صفوی
معدل ۲۰
با تشکر از خانم ایزدی معلم مربوطه و مدیر محترم

مریم یمینی

دانش آموز کلاس سوم دبستان شهید دادی زاده بندرلنگه با معدل ۲۰ رتبه اول با تشکر از سرکار خانم مراد زاده معلم مربوطه و سرکار خانم نرگسی مدیر دبستان